

ان رقص پیکار با کفر و کمان دل با با  
 دید چون آنکو در کمان کوه کوه  
 گفت بیان کودکی در کوه کوه  
 در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

<p>حارث کا فرزند از پنجاب                  باز دل در خواب روی یارید                  نشنیدم کاند و طفل بیدار                  هر دو چون گشتند مست خواب تا                  در کوهی دیدند عرش آسمان                  تختی بر تخت شاه انبیا                  جمله خاصان خداوند و دود                  گرد و بر تخت ز لان تار                  که ز وفادار عشق حق یکدل شود                  اند و طوبی جنان از خواب باز                  هر دو بر دل تخم کشتن کاشتند                  ایشان چون ابر تشبهار شد                  دید اندر خلوت خود اهل راز                  ز انصه اغم بر دل و جان میرسد                  از پله آن ناله آن برشته کیش                  دید در ظلمت سر خود زد و</p>	<p>شکین شازان و وقت او خواب                  چون بشد بیدار افغان بر کشید                  در سرای حارث بیدار کرد                  در زوحدت گشتان در روز فرا                  جلوه گاه خاتم پیمبر ان                  دست اندر دست او دست خدا                  بخود اندر پیشگاهش در سجود                  گفت خندان تشبیه کرد کار                  یکدم دیگر من وصل شود                  دیده حق بین چو نمودند باز                  ز دل پر خون فغان برداشند                  حارث از هسنگشان بیدار شد                  میرسد خوشنما طهای جانگداز                  کوه افغان یقیمان میرسد                  چون بیای کفره بگفتش                  ایشی روشن چو نخل کوه طور</p>
---	---

دیده کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
 دید چون آنکو در کمان کوه کوه  
 گفت بیان کودکی در کوه کوه  
 در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

ان رقص پیکار با کفر و کمان دل با با  
 دید چون آنکو در کمان کوه کوه  
 گفت بیان کودکی در کوه کوه  
 در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه



عاشق را در قفا و خورشید در آستان  
 و پنهان از آن کس که در آن است  
 او را در قفا و خورشید در آستان  
 و پنهان از آن کس که در آن است

بمولا نسبه عاشق تا در مدد کس بازی سر نبارد دست بدین  
 وصل نتواند برساند و تا پای در قرب نگاه نهد و قربا بر نرسد  
 زنده جاوید نخواهد ماند ای یاران عشق که بلا و اول ابتلا و محل جان  
 با ختن و کسر در رضای معشوق گذشتن است هر که دارد بر سر کسر  
 بسم الله عاشق و معشوق خواهد بمصدق الغریب حبیب البلاء از وقت  
 از معشوق او را و سخن اقرب الیه من جبل الوریسینه او هو معکم ایشا یزنا  
 روا باشد عاشق را به عالم دیگر پس هست و شربت یک در مذاق و حلا  
 حل خرب بالهیم فرحون شادی عاشق شهادت و ذوق سالک  
 ارادتت بدانکه بنی امیه اگر مادر سوراخ جانوران پنهان شویم که  
 مار ابرون میاورند و میکشند از آنکه خود در ازل شهادت قبول  
 و از دنیا و اهل دنیا و حیات عاریت او طول بوده ام حال شیعیان  
 مرا بکوفه خوانسته اند و بخیر از رفتن چاره نیست و از وطن ما را  
 باید آواره شدن میروم بکوفه مگر از برای شهادت هر کس میخواهد  
 با من کس بازی کند و بهما شقان خدا در بزم قرب انبازی نماید خوش  
 باشد چون سر بازان کوی یار و باد و نوحان بزم او لولا ابصار محکم  
 رانشینند از شوق نزدیک بود که قالب نمی کرده بیدان همه بیکل

عاشق را در قفا و خورشید در آستان  
 و پنهان از آن کس که در آن است  
 او را در قفا و خورشید در آستان  
 و پنهان از آن کس که در آن است  
 عاشق را در قفا و خورشید در آستان  
 و پنهان از آن کس که در آن است  
 او را در قفا و خورشید در آستان  
 و پنهان از آن کس که در آن است

عاشق را در قفا و خورشید در آستان  
 و پنهان از آن کس که در آن است  
 او را در قفا و خورشید در آستان  
 و پنهان از آن کس که در آن است

رفتیان دلدار را ازین بخواهند خستش سوز عظم است  
 اما پروانه را از سوختن و عاشق را از جان دادن منع نتوان کرد راه  
 عشق است نخستین قدمش کسر بازیت دیدن نمیشد و مگر بر رضا  
 دوست و نظر نمیکند مگر بقای دوست پس اهل وطن را وداع نمود و  
 غم رفتن سفر قریب را مستعد گردید پس انشاه کم سپاه با لشکر  
 و آه عاشقان حسن الله قدم در راه نهاد اول آن خورشید فلک  
 بتول مانند آیات رحمت نزول بر قبه پر نور حضرت رسول نمود غلغلها در  
 کنسید گردون قناد که شافع یوم معاد و جگر گوشه شاه بدر و حسین  
 بوداع رسول ثقلین میبود و سموایان عجا با بر کشته بعضی از آنها  
 با استقبال پادشاه کونین شتافته و بر حنی نظاره میسرور را از منظر  
 می نمودند سر و چین اهل لایه و کل کلشن لافتی خطاب بنخاطب نمود که  
 ای شمس فلک و اضحی و ایماه شبگیر لیله الاسری وقت آن شده  
 که ذره بخورد و قطره بدریا ملحق گردد جانم از بجزر کاهید بوصل آرد  
 و دلم از دنیا گرفت بقرب دوست بعالم عقبی و آرام ای جد بزرگوار  
 سفر عشق در راه بلاد پیش و از دوری تو بجان و از حسرت تو تا  
 توان بشارت باد که با چهره از خون لاله کون ترا باید و مادرم

و نیز ای دلداران و این کلمات را در دل خود بگردانید  
 و بیاد آورید که هر چه در راه عشق است  
 و بیاد آورید که هر چه در راه عشق است

و نیز ای دلداران و این کلمات را در دل خود بگردانید  
 و بیاد آورید که هر چه در راه عشق است  
 و بیاد آورید که هر چه در راه عشق است

و نیز ای دلداران و این کلمات را در دل خود بگردانید  
 و بیاد آورید که هر چه در راه عشق است  
 و بیاد آورید که هر چه در راه عشق است

و نیز ای دلداران و این کلمات را در دل خود بگردانید  
 و بیاد آورید که هر چه در راه عشق است  
 و بیاد آورید که هر چه در راه عشق است

مخفی بود و بعد از آن که در آنجا رسیدند به آنجا رسیدند  
 از آنجا که در آنجا رسیدند به آنجا رسیدند  
 از آنجا که در آنجا رسیدند به آنجا رسیدند

گفت ای سلطان قلم جلال  
 وز دل و جان برکش سلطان  
 رو بسوی شاه معشوقان نما  
 بگذر از سر در کوی وصال  
 ای ظهور نورت از نور خدا  
 سر به تاسگرد مردان شو  
 هر که سر تا پا وجودش جان شود  
 گفت خوش همچون بصحای صفا  
 مایکی جانیم اندر دو بدن  
 حضرت شاه شهیدان زمین  
 در بروی خود ز جانان باز کرد  
 بست پنهان از دل آن نور خدا  
 از پی سکر با ختن در کوی یار  
 از جای فرخ و دورستان

رخت جان بر بند بر کوی وصال  
 ذو پنجاح عشق اندر زیر زمین  
 بر سر کوی بلا جولان نما  
 پانصد در عرش قرب دو جلال  
 بکشد زن بر بارگاه کعبه  
 جان پریشان تا سراپا چاشنی  
 پای تاسگرد حضرت جانان  
 بر من و لیسلی دو لب نبود  
 من کیم لیلی و لیسلی کیت من  
 گشت پنخود در ره مهر و وفا  
 مرغ رخش سوی حق پرواز کرد  
 بار جانرا سوی کوسه کر بلا  
 گشت چون زلف نکویان پشرا  
 تیر عشق شاه آمد بر نشان

نامه نوشتن کوفیان

مخفی بود و بعد از آن که در آنجا رسیدند به آنجا رسیدند  
 از آنجا که در آنجا رسیدند به آنجا رسیدند  
 از آنجا که در آنجا رسیدند به آنجا رسیدند

مخفی بود و بعد از آن که در آنجا رسیدند به آنجا رسیدند  
 از آنجا که در آنجا رسیدند به آنجا رسیدند  
 از آنجا که در آنجا رسیدند به آنجا رسیدند

در ددل آنجا بدرمان میرسد  
 کوی یار است اند یار پر خط  
 گفت معشوتی و عاشق کافعی  
 گو که این شهر زانها خوشتر است  
 حضرت عباس شیر پل تن  
 تنگت بر لب از پخته میان  
 حکم فرمودنش کردون وقا  
 در رکاب حضرت خیر ایش  
 رفته عهد و وفا حکم کنند  
 در مدینه با دروسنل پر ز آه  
 هر که در پای حسین است  
 براهل بیت شاه داد کر  
 خیمگاه شاه رایاران شاه  
 وه چه غیره کیسوی خوش طاب  
 خرد دین بروداع خاص و عام

جان در آنوادی بجان میرسد  
 نیت ز نمن نزل یاری خوبر  
 تو بغیرت دیده بس شهر ما  
 گفت اشهریکه در روی دلبر است  
 خسرو دوران میرصف کن  
 از پی حکم شهت جانفشان  
 برایمیران عرب کز آن دمار  
 بار بر بندند بر سوی سفر  
 مای ز زمین رادم اندر دم کنند  
 در منادی جله چاوشان شاه  
 سوی اقلیم بلا بند و کر  
 شد عتیا بس عمار بیای ز  
 بر کشیدند از زمین تاروی ماه  
 تبه آن حنیه قرص آفتاب  
 رخت شکر از لب شیرین گلام

او داغ نمودن سید شهید با فاطمه صبرا

در ددل آنجا بدرمان میرسد  
 کوی یار است اند یار پر خط  
 گفت معشوتی و عاشق کافعی  
 گو که این شهر زانها خوشتر است  
 حضرت عباس شیر پل تن  
 تنگت بر لب از پخته میان  
 حکم فرمودنش کردون وقا  
 در رکاب حضرت خیر ایش  
 رفته عهد و وفا حکم کنند  
 در مدینه با دروسنل پر ز آه  
 هر که در پای حسین است  
 براهل بیت شاه داد کر  
 خیمگاه شاه رایاران شاه  
 وه چه غیره کیسوی خوش طاب  
 خرد دین بروداع خاص و عام

جان در آنوادی بجان میرسد  
 نیت ز نمن نزل یاری خوبر  
 تو بغیرت دیده بس شهر ما  
 گفت اشهریکه در روی دلبر است  
 خسرو دوران میرصف کن  
 از پی حکم شهت جانفشان  
 برایمیران عرب کز آن دمار  
 بار بر بندند بر سوی سفر  
 مای ز زمین رادم اندر دم کنند  
 در منادی جله چاوشان شاه  
 سوی اقلیم بلا بند و کر  
 شد عتیا بس عمار بیای ز  
 بر کشیدند از زمین تاروی ماه  
 تبه آن حنیه قرص آفتاب  
 رخت شکر از لب شیرین گلام

او داغ نمودن سید شهید با فاطمه صبرا

فانک در مدینه کردون حزن  
 و کینه بر سر آمدن  
 فادان آن کس که در آن  
 اموزان با نوزان  
 فادان آن کس که در آن  
 اموزان با نوزان  
 فادان آن کس که در آن  
 اموزان با نوزان



اینها سناکان که بر ما عاشقند جلد میباشند اسیر خط و خال عشق امیر المومنین چید بود عشق میاید بدل کامل شود مظفر حیدر منم در عشق یار	لی کجب از عاشقان صا و قند بیچیک زایشان نیند از احوال عشق میاید بدل رهبر بود لی که کام دل از او حاصل شود باید م جانباختن در گوی یار
--	--

درود موکب پیدا شد اورا در کربلا

الغرض سلطان اعلم صفا خیمه افراخت در انسر زمین از پادشاهت بجای مصطفی سیت عدلش کوسسزد بر هر دیار	کرد منزل در دیار کربلا تجه او برتر از عرش زمین خلق را میخواند بر سوی خد کرد اسرار ولایت اشکار
---	--

نامه نوشتن برید باین زیاد گفته

این خدا آمد چو بر کوشش برید از سر کین سنگ گانسر ترا د کای امیر کوفه دور از خدا ای وجودت باعث ایجاد کفر	جاده را بر تن ز بغض نشد درید نامه نوشت بر این زیاد وی چو من دشمن بدین مصطفی جو بر ذات تو از ظلمات کفر
---	--

درود موکب پیدا شد اورا در کربلا  
عشق امیر المومنین چید بود  
عشق میاید بدل رهبر بود  
لی که کام دل از او حاصل شود  
باید م جانباختن در گوی یار

سکوی از کوفی با کوشش زمین  
باید از او سیت تا بنده زمین  
باید از او سیت تا بنده زمین  
باید از او سیت تا بنده زمین

سکوی از کوفی با کوشش زمین  
باید از او سیت تا بنده زمین  
باید از او سیت تا بنده زمین  
باید از او سیت تا بنده زمین





نه آرام از جان و از ندامت و نه تاب در دل ناتوان دارم تا  
 سر را در میدان رضایت بنازم خوشحال و تا در خون خود در خاک  
 غلطان نشوم فارغ البال نیستم انوارش رحمة للعالمین فرمودن  
 ز تو خوشنودم مرا بغیر رفت و مرحت در باره تو چیزی نیست  
 عرض کرد که میخواهم اول کسی که در راه تو با محاسن و روی چو  
 خدا شود من باشم سر و جانم را بر راه او فرود بکشم معشوق خرابید رحمة

در ذکر شهادت حرریای

باز که از قصه حشر سینه  
 مردم تسلیم عشق آباد بود  
 خاکش از دریای رحمت کشته تر  
 کشکان را جمله پیش آتشک بود  
 بود سردار سپاه اشقیاء  
 بود پنهان بنده مولای عشق  
 بند بندش داشت همچون سینه  
 خیمه بر ترز هفتم آسمان  
 کیسوی حوران فردوش طنا

ای صبا ای قدسی عشق مجید  
 کشور جانش ز محنت آباد بود  
 نخل ایچانش ز وحدت دشت  
 چهره اش چون گل ز مرد زنگ بود  
 نشیندم در دیار کرک بلا  
 گوهرش چون بود از دریای عشق  
 چونکه شد داور بگلک نینوا  
 دید اندر از زمین از چشم جان  
 قبه او تاج مشرق قباب

خداوند منم که در این عالم  
 هر که را از او بخواهد  
 هر که را از او بخواهد  
 هر که را از او بخواهد

خداوند منم که در این عالم  
 هر که را از او بخواهد  
 هر که را از او بخواهد  
 هر که را از او بخواهد

خداوند منم که در این عالم  
 هر که را از او بخواهد  
 هر که را از او بخواهد  
 هر که را از او بخواهد

دایم در محبت امام  
 که در دنیا از او بخواهد  
 که در دنیا از او بخواهد  
 که در دنیا از او بخواهد



<p>کرد بر پا شور روز رستخیز          اخرا اندر کوی شاه کز بلا          از خد نکست جو داند ز پای دوست          کشته کردیدن بی پای شاه وین          حُر شد ز نیم کرده از خود جخیر          کز سریرا کوی چو کان حسین          اینچو شاعر شهید با و فنا          رو بنه سکر باز سر بر خاک حُر</p>	<p>کوفی و شامی ز پیشش در کزیز          عشق کفتش ای شهید با صفا          اشک خونین جامه پر خون کوی          بهتر است از باغ فردوس برین          سینه اش بر تیر اعدا شد پیر          شد چو اسمعیل قربان حسین          اینچو شاعر عاشق صاحب صفا          افزین بر ذات پاک خاک حُر</p>
---	--

در ذکر شهادت حبیب ابن مظاهر

پیران خمیده قامت ناتوان و جان نشاران وادی حرمان نجات  
 کوی عشق بازی و جلوه گنان میدان سرافرازی حسین در فشان کردند  
 که چون حبیب ابن مظاهر در روز عاشورا اهل من مبارز کرده کافران  
 شیند و عاشقان حسن دلدار را در خون در میان میدان غلطان دید  
 باقدی چون کمان از جای خود مانند تیر نشان آمد بخند متا با دهنش  
 و جان رسید عرض کرد ای عزیز خدا و رسول و انکار کوشه بتول تاب

این نثارم که ترا در میان این  
 جانم بجز تو در این عالم  
 کز این عالم بجز تو در این عالم  
 کز این عالم بجز تو در این عالم

و ای کجا جانان در این عالم  
 کز این عالم بجز تو در این عالم  
 کز این عالم بجز تو در این عالم  
 کز این عالم بجز تو در این عالم

بن پوسیده نمود در این عالم  
 تو چون غلظت کیم داد به تو  
 اورا اذن قرب داد و بیدار  
 شهادت روان نمود

کوی او با کوی کوی کوی کوی  
 کوی او با کوی کوی کوی کوی  
 کوی او با کوی کوی کوی کوی  
 کوی او با کوی کوی کوی کوی

در مقامی از شرم رویش قیاب  
 نام آن عیسی روشدل حبیب  
 بود اندر کربلای پُر بلا  
 خسرو دین گشت سر کرم نماز  
 تیر بار انگشت بر سلطان دین  
 گفت ای در عشق پیر تکیب  
 در خزان باری قضا کن زینهار  
 کوفت سپهر قربانی مکن  
 خیز از جایم جانم کن نثار  
 بگذر از جان ای چرخه جان  
 ذات او ایستند نور خد است  
 هم خدا و هم محمد هم علم علی  
 زانکه با حق است نورش توان

از بیاض صبح صادق در تقاب  
 تا توانان محبت را طیب  
 در رکاب مطهر فوج جناب  
 طر عاشورا چو آمد وقت را  
 همچو باران از سپاه اهل کین  
 عشق سر نهاد در کوی حبیب  
 چون نکردی ناله در فصل بهار  
 پر چون گشتی کرا بخانی مکن  
 کوی عشق است و بیای کوی یا  
 در قدم خسرو لب تشنگان  
 این حسین است اینک لب مرصفا  
 چشم بگشاین ز نورش منجلا  
 گر خدا خواهی فدایش ساز جان

در مقامی از شرم رویش قیاب  
 نام آن عیسی روشدل حبیب  
 بود اندر کربلای پُر بلا  
 خسرو دین گشت سر کرم نماز  
 تیر بار انگشت بر سلطان دین  
 گفت ای در عشق پیر تکیب  
 در خزان باری قضا کن زینهار  
 کوفت سپهر قربانی مکن  
 خیز از جایم جانم کن نثار  
 بگذر از جان ای چرخه جان  
 ذات او ایستند نور خد است  
 هم خدا و هم محمد هم علم علی  
 زانکه با حق است نورش توان

سینه سپر نمودن چپ در پیش روی حضرت

چون جیب این منظر را بلا

گفت رمز عشق اندر کربلا

در مقامی از شرم رویش قیاب  
 نام آن عیسی روشدل حبیب  
 بود اندر کربلای پُر بلا  
 خسرو دین گشت سر کرم نماز  
 تیر بار انگشت بر سلطان دین  
 گفت ای در عشق پیر تکیب  
 در خزان باری قضا کن زینهار  
 کوفت سپهر قربانی مکن  
 خیز از جایم جانم کن نثار  
 بگذر از جان ای چرخه جان  
 ذات او ایستند نور خد است  
 هم خدا و هم محمد هم علم علی  
 زانکه با حق است نورش توان

از جور کوفیان پرفا و شامیان پچیا یکد و تنها ماند فلک کجوا  
شربت ناکوار مرک بر اجاب و اصحاب آنجا چشایند آفتاب  
فلک ولایت و قمر برج هدایت در میدان عشق بیکه سوار و کریم حولا  
گیر و دار میسود و از دشمنان دین بگریز ای من مبارز می ششود  
در آنوادی جوانی بود و هب نام که هنوز از گلشن جوانی کلی نخیده  
و در عالم کون و فساد راحتی بکام دل ندیده اما تازه عروس دیده  
بوس و در حمله با عروس نشسته بود که صدای نعره دشمنان و لعش  
دختران امام حسن جان شنود مادرش زنده بود که هزار نفر فرزاد  
روز کار بیکار موی نخرید و از غیرت پای مردی بر فرق آهن صفتان  
میکشید چون بکسی امام غریب مظلوم را دید و فریاد مبارز طلبی  
شکر عدوانرا شنید پس را گفت جان مادر سالها ترا بشیره چرا پروریده  
ام و عهد آغوشه برای تو گردیده ام تا حال که ترا داد و از وصل  
عروس دلشاد نموده ام میجو هم که ترا بچه انوار حسن یار یار نام  
و ذره وجودت پر تو خورشید دوار رسانم آیا ترا میل آن باشد یا  
و هب گفت ای مادر هر حکمی بر من میکنی بکن گفت فرزند ساقی  
کوثر و جگر گوشه پشیمر تنهاست و گرفتار کوفیان پوفاست میخواهم

سوره انصبور و سوره انزل از برای  
بچه که در دنیا راه برده اند  
از برای بچه که در دنیا راه برده اند  
از برای بچه که در دنیا راه برده اند

و در این کتاب  
که در این کتاب  
که در این کتاب

مادر ایام با فرزند خود  
که در این کتاب  
که در این کتاب

دوام در طاعت  
و در این کتاب  
که در این کتاب

جان پریشانی هر چه در جهان بود  
 فزون بر این در این عالم بود  
 ادکار این در این عالم بود  
 فزون بر این در این عالم بود  
 جان پریشانی هر چه در جهان بود  
 فزون بر این در این عالم بود

کردشکین آهوان را سر  
 عقل را از خنیر او دیوانه کرد  
 بهتر از دوران فردوس برین  
 بوسه زد بر دست و بر پای و بست  
 ای بلاکش عاشق مفتون من  
 سپیچو جان از تن جدا می غنمت  
 جانی و از تن جدا می که تون

نوعوش همچو ابوی خطا  
 شاخ کیسور از هر موشانه کرد  
 خویش را از دست اشخرفین  
 آمد از شکر لبی آن نوش لب  
 گفت ای شیدا دل پر خون من  
 مت از جام بلا می نیست  
 این جدا چیست ای آرام جان

نخست نمودن مادر و هب و هب را

گشت او را خضر صحیح  
 گوشه بیک لخطه بر زمین  
 مردی از نام مرد و نام مرد  
 خنیر و جان بر پای مرد بر جان  
 دوات پاکش نوریزدان  
 افزیشش را خداوند است آن  
 میکند ایجاب داد از نو عالمی

مادری بودش چو مردان خدا  
 گفت ای خضر پیمان من  
 بر نیاید این دو کار از پیش فرد  
 تونه نامرد ای آرام جان  
 خسرو دین شاه مردان آمد  
 مصطفی را نیک فرزند است  
 بنده درگاهش را خواهد بدی

جان پریشانی هر چه در جهان بود  
 فزون بر این در این عالم بود  
 ادکار این در این عالم بود  
 فزون بر این در این عالم بود  
 جان پریشانی هر چه در جهان بود  
 فزون بر این در این عالم بود  
 ادکار این در این عالم بود  
 فزون بر این در این عالم بود  
 جان پریشانی هر چه در جهان بود  
 فزون بر این در این عالم بود

جان پریشانی هر چه در جهان بود  
 فزون بر این در این عالم بود  
 ادکار این در این عالم بود  
 فزون بر این در این عالم بود  
 جان پریشانی هر چه در جهان بود  
 فزون بر این در این عالم بود

دو انجمن لطف را در هر نگاه	گرم چو لان کرد شاه کم ساه
گفت با انشیزن شاه شهید	کای ز تو را ضعیف خدوند تجید
بر زمان واجب غنی باشد جهاد	باز کرد ایرحت حق بر تو بار



مادر زار و هب از حکم شاه	کرد رو از جنگ سوی خیمگاه
باز کوسه باز در هر انجمن	مرجا بر مردی انشیزن

انگاه مائیکه شبیه پیر است	قصیده در شان علی علیه السلام
جمع تجلی رخ او نور پرور است	

در اسکان نظر تو شاه شهید  
 بر سر کوه سحر از انجمن  
 بر سر کوه سحر از انجمن  
 بر سر کوه سحر از انجمن

در اسکان نظر تو شاه شهید  
 بر سر کوه سحر از انجمن  
 بر سر کوه سحر از انجمن  
 بر سر کوه سحر از انجمن

در اسکان نظر تو شاه شهید  
 بر سر کوه سحر از انجمن  
 بر سر کوه سحر از انجمن  
 بر سر کوه سحر از انجمن

در اسکان نظر تو شاه شهید  
 بر سر کوه سحر از انجمن  
 بر سر کوه سحر از انجمن  
 بر سر کوه سحر از انجمن

از زده دلان منم جو باید بود  
 از کلک عینم با صفحه جان  
 تو ایان بسنگان دایه عفت و  
 نرنگان صحنه عز او پران بدین  
 در ذکر شهادت علی اکبر



کعبه انظر بکتاب ماه سلطان  
 اقبال فکرت باه سلطان  
 درین آینه است صبا ی عشق بگلستان  
 در بار زار عشق تا نند شهیدان کردگار  
 نقد جانان در راه شهادت خود  
 کز آتش در راه بیلا بافتند

کریان نقش بندی نموده اند که چون آهوشمان حلقه دام عزا  
 و غزالان صید پیکان بلاه طلقان خط مینوی غم و شکین  
 مویان شکوی الم و طایران بام حرم صید ستم کردید ند و از  
 غنچه پیکان در خون خود چون ماهی طپیدند در آنوقت اقباب  
 عرش اکبر و ماه آسمان حسین تشنه لب شبیه ترین همه مردم به پیغمبر  
 رعنا ی بوستان ساقی کوثر نخل همین آرای زهرای از هر جگر گوشه  
 امام حسین و اختر برج ولایت حضرت علی اکبر انکه رخس ایند حق نما  
 جوهر آتش همه نور خدایت چون اقباب صبح عاشورا از رفت  
 مشرق کوی شهادت دیدد دست قضا بفرمان سلطان عشق  
 تیغ خون نشان بر سر قربانیان قربانگاه جانان کشید اشقان  
 سر باز از جام صهبای شایه معشوق سرست کردیده و جامه صبور  
 بر قامت سرو قامت دریده ذره وار وجودش از جلوه جمال اقباب  
 یار و تجلی حسن دلدار برقصند بیت عشق ارنیت دلیل ره عاشق از  
 پیش شمشیر بلا رقص کنان میاید اشع شبستان نگوئی و دارا می  
 اقلیم خور و نه از پر تو جلوما می حسن جانان چون طره شکین و سلسله غین  
 خود حقیقت خاطر پریشان کردید ذرات عاشقان خون طپیده در اغرق

کعبه انظر بکتاب ماه سلطان  
 اقبال فکرت باه سلطان  
 درین آینه است صبا ی عشق بگلستان  
 در بار زار عشق تا نند شهیدان کردگار  
 نقد جانان در راه شهادت خود  
 کز آتش در راه بیلا بافتند



سلطان جهان رسید آسمان و کلاه  
 سلطان جهان رسید آسمان و کلاه  
 سلطان جهان رسید آسمان و کلاه  
 سلطان جهان رسید آسمان و کلاه



قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان

ر و بسوی اهووی خوش منظر م کو ترا هنگام میدان آمد در بغل چون جان شیرینش بکش حلقه های کاکلش رانا ز کن سنگ خون بر رخسارهای باز آبی اندر جان پدایش بد از لب ادیرزه قندی شان بر گل خار هاشم تو آب سره در چشمش زدوداه کن تا شود قربانی کوی نیاز	سید تیرگینه یعنی کسیر م قبل اسمعیل قربان آمد شاه بر گیسوی شلیکش بکش جوشش زانکله بر تن ساز کن جا هایش را همه ظرنگ ساز از سرشک دیده گان اش بد جای ده شیر نشین اندر میان سنگ خون بر این بر اینها کلاب اهویش را در دلقربان گاه کن راه باید در حسرت می نیاز
--	---

قمر علی خان داون دراز

ریب خون جگر زین گفت بر دل بر آه و آه اشین ز غمخ آشخورد اقلیم جان جا اش از خون دای ظرنگ شد در دایع این است خون جگر	کرد و بر اهووی سلبه موی گفت با کبر حدیث شاه دین گشت از فیض شهادت شادمان پای تا سر غرق بحر جگ شد ریخت خواب دلش از چشم تر
---	---

قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان

قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان  
 قمر علی خان داون دراز  
 کور در پادشاهان

از غم پیکان و تیر جانگشا  
هر گز اسرار حق آموختند  
گور زالم تشنگی سازد اسیر  
تند لب تاکی بجوین سرگم  
چون ترا فیض شهادت شد پدید  
قابل درگاه ربانی شدی  
ان زمان از قالب تن مرغ جان  
چون شود گلزار وحدت جانگشا  
جوریان هر چند گویندت پایا  
انجیالاتیکدام اولیاست  
صد هزاران جوهر از تسلیس  
روی جانزاکان بقرب کار ساز  
تا به جوم امتان مصطفی

راز عشق را سازی آشکار  
هر کردند و دانند و دانند  
قاوت باشد صحن این پیر  
تبع برکش تا کلونی ترکنم  
برد سلطان جان گشتی شهید  
در دیار دوست قربان شدی  
بال تجاید بسوی همسان  
داخل جنت همی بکنای پر  
کوشش برایشان مکن ای پربا  
عکس در دیار لبان نه است  
لمررت سازند از هر سو سپس  
عوض لکن احوال را بابی نیاز  
بگذرد از لطف در روز جزا

رفیق علی اکبر مهدان

هگر از گفارشاه کم سپاه  
شاد گشت و کرد و بود بر قلعه

از گنج ان افغان که از دست آن  
کجا بیاید پیکان از دست  
دین را در کف میباری که از  
سکله او را زود نماید و میکنی

فایده دعوی خدای میکنی  
فایده دلهای کلاهت این  
دعوی که از زاناست که  
بمیدان این آتش میگیر  
و صف زخم آبرو میسازد  
که فرق کردی کرامی

این کس که در کف میباری  
کلود اشک از چشمش  
افغان به پیش از این  
از این سخن انکار و با

باز در کف میباری که از دست  
باز در کف میباری که از دست  
باز در کف میباری که از دست  
باز در کف میباری که از دست

ما از آن او داد و در آن عالم بود  
 این عالم را که در آن عالم بود  
 این عالم را که در آن عالم بود  
 این عالم را که در آن عالم بود

چشم حسین باز کرد و حق برید سجده دیدش ز ره مگرد و وفا دید چون رخساره آن نورین	چون بقرب شاه جانبازان رسید موبو پیوند دیدش با خدا حجت حق منظر نزد آن حسین
--	---



چشم خویشش کرد دیده است بس که کردیده است اندر قیامت	دید رفته از می و عدت شد است جدا و گشته بیه از شکتاب
---	--

ای صوفی کبریا  
 آمدن علی کبریا  
 تصوف پر با نرآمدن  
 علی اکبر از میدان  
 خدمت پند  
 مظلومش و اظهر  
 عطش نموی

از میدان هرگز  
 ای صوفی کبریا  
 آمدن علی کبریا  
 تصوف پر با نرآمدن  
 علی اکبر از میدان  
 خدمت پند  
 مظلومش و اظهر  
 عطش نموی

ای صوفی کبریا  
 آمدن علی کبریا  
 تصوف پر با نرآمدن  
 علی اکبر از میدان  
 خدمت پند  
 مظلومش و اظهر  
 عطش نموی





مرغ جانت شایین وصال جلوه انوار دوست صید کرده و پاو  
 دست را حلقهای سلسله موی دلبر پشمال در قید کشید از تشنه گامی  
 عشق بهوای چشمه وصال داری منعت از ساغر فیض شهادت نمیکنم  
 چون غم میدان دار با تا خلعت شهادت بر قامت رعنایت  
 پوشتم اما حضرت عباس از شوق کشته شدن در کوی دوست خود را  
 در قدم دارای تسلیم بلا اندخت و سر را کوی میدان و فایض ساخت  
 شاه شهیدان بدست مرحمت سلیم بالای عباس پوشید و او را آن  
 میدان فرمود پس از مرخص شدن آمده و داع سر پرده عصمت کرد  
 بهوای آب فوات مشک خالی را از سینه لب تشنه گرفت پادر کاب  
 شهادت نهاد شاه شیر افکن خیر شکن در دریا جلال قوت بازوی  
 ذوالجلال چون آفتاب از مشرق میدان نبوغی که هر که او را دید یقین کرد  
 که علی مرتضی است و هر که زور ویرا مشاهده نمود دنت زور و بازو  
 شیر خد است آری شیر را بچشمه همی ماند بدو که شود رو به بشیران روبرو  
 چون سرشار از باوه دیدار دوست بود جان فدا و سر خود را بخاک جهانها

در شهادت خلاصه ناسر حضرت عباس

نجم در کوی جلال  
 چشمه در کوی جلال  
 عشق بهوای چشمه وصال  
 چون غم میدان دار با تا خلعت شهادت  
 پوشتم اما حضرت عباس از شوق کشته شدن در کوی دوست خود را  
 در قدم دارای تسلیم بلا اندخت و سر را کوی میدان و فایض ساخت  
 شاه شهیدان بدست مرحمت سلیم بالای عباس پوشید و او را آن  
 میدان فرمود پس از مرخص شدن آمده و داع سر پرده عصمت کرد  
 بهوای آب فوات مشک خالی را از سینه لب تشنه گرفت پادر کاب  
 شهادت نهاد شاه شیر افکن خیر شکن در دریا جلال قوت بازوی  
 ذوالجلال چون آفتاب از مشرق میدان نبوغی که هر که او را دید یقین کرد  
 که علی مرتضی است و هر که زور ویرا مشاهده نمود دنت زور و بازو  
 شیر خد است آری شیر را بچشمه همی ماند بدو که شود رو به بشیران روبرو  
 چون سرشار از باوه دیدار دوست بود جان فدا و سر خود را بخاک جهانها

ران بلایان شهادت  
 جبهه جانبازی بیست و نه  
 ز زره پوشیده گردون  
 و چون گردون زره در آید  
 تیر از جان غلبه کوی  
 از زره بر تن خود نهادند  
 آفتاب چون بخت بخت  
 بر کفشان را بماند درین  
 از زره از تن شاه طوبی  
 در کفشان را بماند درین  
 از زره از تن شاه طوبی  
 در کفشان را بماند درین

از زره از تن شاه طوبی  
 در کفشان را بماند درین  
 از زره از تن شاه طوبی  
 در کفشان را بماند درین  
 از زره از تن شاه طوبی  
 در کفشان را بماند درین



کوشش و تلاش می در این راه است  
 ای که در این راه است  
 ای که در این راه است  
 ای که در این راه است

در میان همه بگناه اهل کین  
 بانگ زد بر آن سپاه پرخا

نخه رنی کرد آنخو ز شیدین  
 گفت ای کاش لال پونا

رجز خواندن حضرت عباس <sup>ع</sup>

مر که خواهد شیرینه در شکار  
 بجز من چخه شیر حد است  
 نام تیغ خوف نام دو الفقار  
 ابق خودم پر روح الامین  
 بر من ساخت داود فلک  
 هفت کردون قصد درشت من  
 از کندم کردن کردن به بند  
 خسر و قلم سر مستمان منم  
 نام من عباس شیرانگن بود  
 کوفجان دید ندنا که اشکار  
 جلگه رافت از دل صبر و تاب  
 شه کا فزاده ای شاه دین  
 فلک کفر از کفر او ممو شد

کو کند در پیشه شیر ان کفار  
 بروی من باز وی شیر کشا  
 جانستانی کار او در کار او  
 زیر طلش قبه عرش برین  
 جوشی از علقه چشم فلک  
 شش جده انکت بخت من  
 باز وی کرد بخت نام در کند  
 میرمیدان زرد سان منم  
 شیر در میدان شکار من بود  
 جیدر گزار را با ذوالفقار  
 زهره شان از پیم پیش کشا  
 راند مرکب سوی میه اشز کین  
 جرم ظلمت سدر راه نورش

عجله این بنده است از جان من  
 صدمه از این بنده است از جان من  
 عجله این بنده است از جان من  
 صدمه از این بنده است از جان من

نوربان من نوربان من  
 نوربان من نوربان من  
 نوربان من نوربان من  
 نوربان من نوربان من